

به نام خدا

مجموعه نگاهی دیگر

(۱)

نیمای قهرمان

نویسنده

هما خیرخواه

سرشناسه	: خیرخواه، هما - ۱۳۴۶
عنوان و نام پدیدآورنده	: نیمای قهرمان / نویسنده، هما خیرخواه.
مشخصات نشر	: مشهد: مؤسسه فرهنگی، هنری و انتشاراتی ضریح آفتاب، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۵۶ ص؛ ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س.م.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۴۷۶-۲۹۷-۷
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: داستان‌های نوجوانان فارسی -- قرن ۱۴
موضوع	: Young adult fiction, Persian -- 20th century
رده‌بندی کنگره	: PIR ۸۳۴۲
رده‌بندی دیویی	: ۳/۶۲ فا ۸ چ
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۸۶۷۹۰۹



نام کتاب مجموعه نگاهی دیگر ۱ - نیمای قهرمان
مترجمان هما خیرخواه
ناشر مؤسسه فرهنگی، هنری و انتشاراتی ضریح آفتاب
صفحه‌آرا و طراح حامد منصوریان
نوبت چاپ اول ۱۳۹۸
قطع رقی
شمارگان ۱۰۰۰ جلد
قیمت ۱۲۰۰۰ تومان
چاپ دقت
شابک ۹۷۸-۶۰۰-۴۷۶-۲۹۷-۷

مرکز پخش: مشهد، خیابان امام خمینی، جنب اداره کل آموزش و پرورش خراسان رضوی
بازرگانی: ۰۵۱)۳۲۲۸۱۴۱۰) سفارشات: ۰۵۱)۳۲۲۸۳۴۲۲) دفتر نشر: ۰۵۱)۳۲۲۸۰۱۶۷)
Web site - www.zarihaftab.ir Email - zarihaftab@gmail.com

«حق چاپ محفوظ است»

مقدمه

با شنیدن عباراتی مثل: «استثنایی» و یا «افراد با نیازهای ویژه»، اولین تصویری که در ذهن شما نقش می‌بندد، چه تصویری خواهد بود؟ اگر شما در بین اعضای خانواده خود فردی با شرایط خاص داشته باشید تصویری کاملاً عادی و روشن در ذهن خود خواهید داشت. فردی که مثل بقیه‌ی مردم زندگی می‌کند، با این تفاوت که او بعضی از کارها را متفاوت، و بعضی کارها را دیرتر از بقیه انجام می‌دهد و شاید بعضی از کارها را هرگز نتواند انجام دهد و یا قادر به انجام کارهایی باشد که بقیه‌ی همسالانش از انجام آنها عاجز هستند. حالا اگر شما هرگز در کنار یک فرد استثنایی زندگی نکرده باشید، چه تصویری در ذهن شما نقش می‌بندد؟

طرح این سوال مرا به سالها قبل می‌برد، یعنی زمانی که نتایج کنکور دانشگاه نشان داد که من در رشته‌ی مورد علاقه‌ام پذیرفته نشده‌ام. این شکست مرا وارد شوک بزرگی کرد. ولی قبل از اینکه از این شوک بیرون بیایم، دچار شوک بزرگ‌تر و سهمگین‌تری شدم چرا که شنیدم مجاز شده‌ام در رشته‌ی ای به نام «روانشناسی و آموزش کودکان استثنایی» ادامه‌ی تحصیل دهم.

متأسفانه تصویری که آن روز از یک فرد استثنایی داشتم، تصویر انسانی بود که یا بسیار مرموز و عجیب و غریب است، یا علیل و ناتوان و قابل‌ترحم!

تصور اینکه باید سالها درس بخوانم که با یک عده انسان‌های عجیب و غریب و یا علیل کار کنم، مرا سخت به وحشت می‌انداخت.

بطوریکه همین وحشت مرا وادار کرد که آن سال انصراف دهم. سرانجام سال بعد برای تحصیل در رشته برنامه ریزی درسی وارد دانشگاه شدم.

من که همزمان با تحصیل، معلمی هم می‌کردم، به اقتضای جغرافیای روستایی محل کارم، و بخاطر دوری از امکانات، به ناچار با دانش‌آموزان عادی و استثنایی، در یک کلاس کار می‌کردم. کار کردن با دانش‌آموزانی که هر کدام در بخش‌های متفاوتی از طیف هوشی و توانمندی قرار داشتند، ابتدا سخت و طاقت فرسا بود، ولی بتدریج، همین شرایط سخت برای من تبدیل به مهمترین نقطه عطف کاری و حرفه‌ای شد، بطوریکه طرح و نقشه‌ی آینده‌ی شغلی خودم را، طی همین سالها ریختم.

گرانبهترین یافته‌ی من در آن سالها که همیشه از آن به عنوان «فرصت طلایی» یاد می‌کنم، آشنایی با دانش‌آموزانی بود، که امروزه اصطلاح «استثنایی» در مورد آنان بکار می‌رود. شاید اولین جرقه‌ای که هنگام کار با دانش‌آموزان عادی و استثنایی، در ذهن من ایجاد شد، این بود که آنان را، خواه عادی، خواه استثنایی، به عنوان یک «کل» در نظر بگیرم که از اجزای کوچکتری تشکیل شده است. و هر یک از اجزا ممکن است سالم، و یا دارای نقص باشد.

نتیجه‌ی این تغییر نگرش، تاثیر عمده‌ای در عملکرد دانش‌آموزان استثنایی داشت. یعنی آنها قدم به قدم خود را بیشتر شناختند و بیشتر شناساندند؛ تا جایی که توانستند علی‌رغم معلولیتی که

دارند، گوشه‌ای از گوهری که در خود پنهان داشتند را، به خود و به دیگران نشان دهند.

به درستی نمی‌دانم علت آن همه علاقه، هیجان و پشتکاری که داشتیم، بخاطر چه چیزی بود، شاید علت، کشف افرادی بود که قبلاً آن‌ها را کاملاً متفاوت فرض می‌کردم. به هر حال هر چه بود آن قدر در این کشف، با حرص و ولع پیش رفتیم که برای ادامه‌ی تحصیل، به جز کودکان استثنایی به رشته‌ی دیگری نمی‌اندیشیدم.

اینکه در دوره‌ی چهار ساله کارشناسی چقدر از اقدام خودم پشیمان بودم بماند، ولی اینکه این اقدام عجولانه‌ام، بخاطر عدم شناخت و نا آگاهی از این گوهرهای ناشناخته بود، بسیار رنجم می‌داد.

سرانجام حدود هفت سال بعد وارد دانشگاه بهزیستی و توانبخشی تهران شدم و با آغوش باز و ولعی سیری‌ناپذیر است، در رشته‌ای که هفت سال قبل به شدت آن را پس زدم، ادامه‌ی تحصیل دادم. وقتی صحبت از افراد استثنایی به میان می‌آید بحث «یکپارچه‌سازی» مطرح می‌شود در این مورد در مقدمه کتاب ۲ «خورشید در تاریکی» با شما صحبت خواهم کرد.

هدف از استفاده از عبارت «بچه‌ها» در این مجموعه این بود که خواستم ارتباط خشک و رسمی بین من و شما مانع درک شما از این حقیقت نشود که این مجموعه بیشتر از اینکه داستان باشد شرح واقعی گوشه‌ای از فردی است که هنوز در میان ما غریب هستند.

هما خیرخواه

هرگز باور نکردم

تو نمیتوانی

هرگز باور نکردم

تو نمیتوانی

تو روزی به قله میرسی

کمی دیرتر از دوستانت

ولی سرانجام میرسی

نیمای قهرمان

سلام بچه‌ها!

در این داستان با نیما آشنا می‌شویم. نیما ۱۶ سال دارد. او پسر بسیار مؤدب و مهربانی است و رفتار خوبی با اطرافیان دارد. علاوه بر این، او در حرکات رزمی و فعالیت‌های ورزشی، کم‌نظیر است.

نیما به‌تازگی تمرینات سنگ‌نوردی و صخره‌نوردی را آغاز کرده و در همین زمان کوتاه، پیشرفت خارق‌العاده‌ای داشته است. آقای ظفرمند، مربی او، به پدرش گفته که، امید زیادی به قهرمانی نیما در مسابقات کشوری دارد.

نیما دانش‌آموز کوشا و درس‌خوانی است، او معنی بسیاری از کلمه‌ها را می‌داند و قادر است جملات زیبایی بسازد. سوره‌ها و اشعار زیادی هم حفظ کرده است. نام شهرها و پایتخت بسیاری از کشورها را می‌داند.

ولی در کنار تمام این توانمندی‌ها، نیما ضعف‌هایی هم دارد.. مثلاً

در یادگیری مطالب علوم و فارسی کمی کند است و همچنین درک
ضعیفی از مفاهیم ریاضی دارد، او به‌تنهایی قادر به انجام تکالیف
و تمرینات کتاب‌های درسی نیست.

نیما درس‌هایش را دیرتر از بقیه یاد می‌گیرد و پیشرفت زیادی
ندارد.

آقای حسینی، معلم نیما، با او در جلسات آموزش انفرادی کار
می‌کند و همچنین دوست و همکلاسی‌اش، مسعود که یکی از
دانش‌آموزان موفق و باهوش کلاس است، او را در یادگیری مطالب
درسی، یاری می‌کند.

؟

بچه‌ها!

شاید با همین آشنایی مختصر، متوجه شده باشید
که نیما یک دانش‌آموز دیرآموز است.
آیا می‌دانید دیرآموز، به چه کسانی می‌گویند؟